

و کفاح کردن و غیره بکسر می خوانند و در اول حرم و بیخیزین عطا کردن و تکلی و تکلی و جنبی و جنبی که
بسیار است و این را در قسم قرآنی **غفر** بالغه و تشدید با مفتح و شبیهه بالغه و کسب با مفتح
و بر وزن کسب هر سه نام نوزندان با رون علیه استلام که حضرت بدان نامها مستحق
و محسن را می خوانند **غفر** بالغه برین و نام مردیست و بیخیزین بریده شدن و کسب
بکسب از بالا و پایین با شکافتن بلکه با زدن شک یک زیرین و نام قلعه است
با زدن میان برع و کینه و نوعیست از لغت فوض و زنجیر در بجزیح خرج که بدان لغت
مغفلان را فاعل سازند **غجبی** بالغه باز کرداریدن و دور کردن و بلند زدن و فضا
را ستون دادن و خلافت افشادن میان گروهی و جامه اجزای بر بجز یعنی بر جوب
سه باید آنگاه و کف کردن و این هنگام زدن چای را برای نگاه باز داشتن در
و مان باز کردن او و شکاف دهن و گاری که در آن خلاف و نزاع واقع شود و با
لعن کردن انسانی و بیخیزین و رحمت یعنی آنچه سابق دارد از رستی و آنچه سابق ندارد از
بجز کوبیده **غجبی** مردم کشته سگان و نیز قلاح چکانه در مرده در میان قراح خود و برین
بزدخت **غجار** مالک تجاری که با بیگانه میان کند که در وجه بلای چاه و دروغ آفرین
و چوب که در درون بر خاکند تا نیز کشند و بگویند و موصفت **غجر** بالغه کشان دان
و گنار دریا و میان عمان و عدن و بکسب می خوانند **غجر** مالک کردن جز از بلندی و مالک
کردن از حلق یا بلندی آواز اسپ و بجزین غجوب با کسب می خوانند بسیار آواز کنند و بجز
غندر بالغه و سکون دان و بجز ریزه زرد که از معدن چیده شود و در دریا می ریزند
و احد **غندر** بالغه و لغم و تشدید بر ادبی و بد بالغه بجز نیز که گاه است آید از آن و
و بالغه ابلیس و نیزه شریف فقر و عیب کردن و کسب کردن جامه و کوشش و بلند باقی
تا خاک شود **غش** برید و گنار دریا و درختیست که در دریا رود و مالک است بر دریا
بر **غش** نفس بخت و افعال و جمع بدان جمع شتره و موصفت **غش** بالغه

بارای

بالغه بارای انشخاره واحد و حاجت کسب کسب کسب گفته و آن اصح است
و کسب اول شتره است **غشور** بالغه بدین حال چشم نکو است از غضب باز نگه و در
بشوه زدن چشم رساندن کسی را و در اندازن اسبابی دست راست و
چین ریمان از جبهه راست و بازگذاشتن ریمان یعنی بازگذاشتن چنانکه
از بالای تافته سوی شکم آید **غصص** بالغه دور دور و خشن چیزی و دور خشن
باز نگذاشتن و در گمان کاو و نیزه زدن و بیخیزین آهواره از چیزی و جهت موط
یا اگر گناه از او گذشته باشد **غطر** بالغه نیکه و باره از چیزی و جهت موط
و قضا کردن و در استان پیش ناپس از چهارستان شوه و کاره کسب در شیه
و در وجه کردن چیزی را **غطیر** دور و نزدیک **غاطر** شوخ و بی باک و تکلیف
مانند که و برین آرد اهل خود را به بدگوی و خشت **غطر** مالک سخن موزون و سخن
و در استن و بالغه چیره شدن و گفتن شعر بر کسی و موی غیر موصوفه
بشم شتره واحد را شاعر و شاعر جمع **غاطر** شوخ و دوری باشد و دانشه و
بجز کوبیده و را خندیدن و کسب و ذال تجر اول و سکون نون و با بعد از آن
غطار مالک جامه که بر جامه دیگر پوشند و آن جامه بالا را نام کوبیده نشان آل
حرمه که یکدیگر را بدان شامند و بالغه و درخت **غطار** جامه و قر با بهی چ بجز
که بر آفتابان باشد جمع شتره یا شاعر **غطیر** بالغه جو **غشور** بالغه دریا فتنه
و در استن **غشور** بالغه و شوره بالغه با بی برداشتن کسب بوقت شنیدن و خالی ماندن
از مردم و برین کردن کسی از جای **غشور** مالک شهادت کفاح کردن و کسب خسر
یا خوار بر کسی می هر و آن کفاح در ایام جاهلیت بود و در اسلام حرام گشت **غشور**
بالغه و لغم و شریف بالغه طوط و ناصیه هر چیز و محل بر آمدن موی شتره **غشور** و شاعر
از هر کس که آن **غشور** بالغه حاجت و گاه هم **غشور** بالغه و کفاح از او تشدید

بارای